ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

الحمد لله که در بیت السلطنت لکهنؤ متصل چوک که قدیم دیره سید حسین خان ابن

رسالهٔ علم قوافی

تصنیف مولانا محمد قاسم کاشی بکتابت مولوی الٰهی بخش کرسوی

در مطبع رضائی سید حسین رضا خان مزین شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم + مطلع دیباچهٔ نظم قدیم + قافیه سنجان که بیت آمده اند از فرخ
این نظم بیچ آگه اند + حمد که در قافیهٔ افتد قبول + سازد ردیفش بدرود رسول +
از پی توحید بصدق صفا + صلی علی سیدنا المصطفی + بدانکه شعر در لغت دانا
ئیست و در اصطلاح کلامی ست موزون که مقفا باشد و آنچه از اقسام شعر
معتبر است پنج قسم است قصیده و غزل و قطعه و رباعی و مثنوی و در اشعار
هریک ازین اقسام موقوفست بر عروض و قافیه از قفا است بمعنی قصد و در
عرف شعرا عبارتست از آنچه مکرر باید در اواخر ابیات بغیر استقلال حقیقی یا حکما

یا جلاً و جوباً یا استحباباً و حروف قافیه نه است چنانچه کاتب راست
نه حرف که در قافیه گردد ظاهر + باید که شوی ز نام ایشان ماهر + تاسیس و دخیل
و قید و ردف است و روی + وصل است و خروج است و مزید و نایره تاسیس
الفی را گویند که پیش از روی واقع شود و میان او و روی یک حرف متحرک واسطه باشد
و تکرار آن حرف گاه بالتشخص باشد چنانچه حافظ راست هر نکته که گفتم
در وصف آن شمایل + هر کو شنید گفتا لله در قائل + و گاه بالنوع باشد چنانچه
کاتبی راست دیوانه شد دل من از آن عنبرین سلاسل + دیوانه که
چون من بود عاقل + و اگر بنای قافیه بر تاسیس ننهند آن قافیه را
معیوب گویند و شعرای عجم رعایت تاسیس را مستحسن دانند و شعرای
عرب واجب می شمارند و دخیل آن حرف متحرک را گویند که
میان تاسیس و روی واقع شود خواه بالتشخص خواه بالنوع چنانکه گذشت
ردف حرف علتی را گویند که پیش از روی واقع شود بی واسطه
و حرکت ما قبل او از جنس او باشد و هر قافیه که مشتمل بر ردف باشد آنرا
مردف خوانند بسکون راء مثال الف چنانکه سعدی راست
هیچ یار نه خاطر و هیچ دیار + که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار

مثال واو چنانکه ظهیر راست ع شنیده‌ام که شده محرم سرای سرور +
شنیدم آیت نور الهی از لب حور + مثال یای چنانکه جامی راست ع
ز سحر طائر قدسم ز سر سدره صفیر + که در این دامگه حادثه آرام مگیر + و آن بر دو نحو است
اصلی و غیر اصلی اصلی چنانکه گذشت و غیر اصلی چنانکه کاتبی راست ع
چنین که سر بگریبان فکر چاکم + عجب اگر بدر آید سر از گریبانم + مثال واو ع
هرکه ز اهل خرد برون باشد + در ره عشق ذو فنون باشد + مثال یا ع
آنم که نخوانده‌ام کتابی هرگز + خود ره ننموده‌ام بتابی هرگز + پایم نرسیده
بر رکیبی هرگز + از خود نگرفته‌ام حسیبی هرگز + اصل او کتاب و
رکاب و حساب بود چون اماله کرده شد کتیب و رکیب و حسیب باشد
و اگر ساکن واسطه باشد میان ردف و روی آنرا ردف زائد
گویند و حروف علت را ردف اصلی و اگر مشتمل بر ردف اصلی
باشد پس آنرا مردوف بحرف مفرد گویند و الا مردوف بردوف مرکب خوانند
چنانکه عاشق راست ع از تن چون موی تیغ کین بر داشتی و جفاکاری
سر موی فرو نگذاشتی + ردف زائد شش است چنانکه گفته‌اند ع ردف زائد
شش بود ای مرد بین + خا و را و فا و نون سین شین + چون ساخت و کارد و یافت

وراست و کاشت چون ردف واو و یا باشد دو گونه است معروف
و مجهول معروف آنست که حرکت ما قبل ایشان را اشباع تمام کرده
باشند و مجهول آنست که اشباع تمام نکرده باشند چون نور و نیز و شود
و شیر جمع در میان معروف و مجهول در واو و یا جایز است اما در پارسی
عیب است چنانکه کاتبی راست مصور تا بصورت کرد نسبت آن
پری پیکر را + نبیند کس چه سان بر پرده نقش صورت او را + هوس دارد که آموزد
فسون از چشم او نرگس + مگر در خواب بیند شیوهٔ آن چشم جادو را +
و چنانکه جامی راست من تنها نخواهم این خوبان شهرآشوب را
کیست در شهر آنکه خواهان نیست وی محبوب را + این قسم در اشعار
اوستادان بسیار است و تواند بود که بجهت تجنیس معروف و مجهول
در یای تجویز کرده باشند چنانکه جامی راست کرده از
اشک آستین پر سیم + قیمت در وصل می سنجیم + و اگر حرکت ماقبل
واو و یا از جنس ایشان نباشد آنرا نیز قید گویند چنانکه آصفی راست
ای ز حیف در غم محتسب پر ز جیب است + رسیده لب به لبانی که بحر ید
مثال واو سحری راست ما عاشق بتان و دین فرو بوده ایم

هر جا که بوده ایم همین طور بوده ایم + و قید حرف ساکن است غیر ردف که پیش از
روی واقع شود یعنی واسطه چنانکه کاتب راست ع کوه چشمه نه از علامت لالـ
کان یک گر آتش دل فرهاد آب شد دل سنگ و حرف قید در فارسی ده است
چنانکه درین بیت مذکور است ع با و خا و سین و شین و را و زا و غین و فا
و نون و ها گفتم ترا + چنانکه ابر و بخت و سخت و دشت و ...
و زرم و مغز و رفت و قند و مهر و نهایت قید بعینه لازم نیست
مگر وقتی که موصوله باشد چنانکه سعدی راست ع قزل ارسلان
قلعه سخت داشت + که گردن بالوند بری فراشت + چنان نادر
افتاد در روضه + که در لاجوردی طبق بیضه + قید یکجا واوا
و یکجا یا و روی آخرین حرف اصلی است چنانکه کاتب راست
ع در ملاحت های خط و خال آن لب نیست شک + هر چه
در کار نمک افتد شود آخر نمک + یا آنچه بمنزله آن باشد چنانکه جامی
راست ع باشد ای دل که در میکده ها بگشایند + گره از کار فرو بسته
ما بگشایند + و وصل حرفی را گویند که بعد روی پیوندد چون ...
کاتب راست ع بار در دل خار خاری دارم از ننگ گل

سرو چو سایه مانم از سودای مشکین کاکلی + و خروج حرفی را گویند که بوصل پیوندد

چون میم درین بیت کاتب راست ه ما معتقد سگان یاریم + بیهوده ای گر

نسبتی نداریم + و مزید حرفی را گویند که بخروج پیوندد چون شین درین بیت

آن خال سیه فام که زیب سخن آمدش + زاغی است که در صحن گلستان

وطن ساختش + و نایره حرفی را گویند که بمزید پیوندد و یک حرف بود و یا بیشتر

چون الف و نون درین بیت کاتب راست ه ترعان وصل را

که بجان پروریم شان + از دانه های اشک بدام آوریم شان فصل

حرکات قافیه شش است چنانکه گفته اند ه رس و اشباع است و حذو

ای دلنواز + بعد از آن مجری و توجیه و نفاذ و رس حرکت ماقبل

تاسیس را گویند و اشباع حرکت مابعد الف تاسیس را گویند و آن بیشتر کسره

باشد چنانکه گذشت و فتحه نیز باشد چنانکه کاتب راست ه خوانده ام

پیمبر که یار و که یاور مرا + کافرم گر این سخن آید از و یاور مرا + و ضمه نیز باشد

چنانکه کاتب راست ه ای زلف سیه سر تطاول نکرده + و آن سیم

بتنها فکنده + و حذو حرکت ماقبل ردف و قید را گویند مثال

چنانکه کاتب راست ه غم نداریم گنه گرچه گنهگاریم بیست + عذر خواه گنه ما

کرم یار من است + مثال قید چنانکه کاتب راست ے از پی شیرین
لبی لیلی وشی در کوه و دشت + رفته رفته خواهم از غم باد دوا مجنون گشت
اختلاف حذو جائز نیست مگر وقتی که موصوله باشد چنانکه کاتبی راست
ے تا کی بچشم غمزه بلب خنده میکنی + چند مرهم چه میکشی و ...
و توجیه حرکت ماقبل روی است غیر اشباع شاید که مختلف باشد مگر وقتی
که حرف وصل با وی پیوندد چنانکه کاتب راست ے ...
ای پری هر چند پری ... آدمی گری یا او دعای جان تو ...
تا در جهان بود سخن از شعر و شاعری + و مجری حرکت روی گویند و اختلاف
آن جائز نیست چنانکه حافظ راست ے مجمع خوبی و لطف است ...
... + لیکنش ... وفا نیست خدایا بدهش ... نفاذ حرکت ...
وقتی که حرف ... با وی پیوندد چنانکه کاتب راست ے بگذشت ...
جوانیم + پیر از محبت ... ایم + و حرکت خروج و مزید را نفاذ گویند چنانکه
درین بیت ے خوبان اگر ... شان هر دم ... تشکر ...
شان چون روی ساکن باشد آن قافیه را مقید خوانند و اگر متحرک باشد آن
قافیه را مطلق گویند اگر روی مقید از حروف قافیه هیچ ... باشد از

آنرا مقید مجرد خوانند چنانکه کاتب راست شعر سلطان ملک عشق و شاه کشور
غمیم هم + علم فارغ ز تحقیق عالم و از اهل عالم هم + و اگر حرفی از حروف قافیه وا
باشد که مثل حرف نسبت کنند مثلا اگر ردف مقید بردف گویند چنانکه کاتب راست
شعر در شب عید از حنا رنگین کف جانان شده + باز دریا بار زلفا هر پنجه مرجان
شده + و مقید بقید خوانند چنانکه کاتب راست شعر در شب عید یاد ز
بست حنا هم سفید + پای سوز عاشقان نعل در آتش فکند + و اگر روی
مطلق از حروف قافیه هیچ نداشته باشد آنرا مطلق مجرد خوانند چنانکه کاتب
راست شعر ای قدت شاخ گل و روی تو گلبرگ تری + پای تا سر همه گل
[illegible] گل تری + یا مطلق بردف گویند چنانکه کاتب راست شعر
شاه و بر سر بازار خلقی باده جبر انش + که اینک سر برون آورد یوسف از گریبانش
و گاه باشد که مطلق بردف و وصل باشد چنانکه کاتب راست شعر گر نخواهد
شمع را داغ غمش پیدا نه را + از چه رو برگرد سر گردانند آن دیوانه را + و گاه باشد که
مطلق بقید و خروج باشد چنانکه کاتب راست شعر جانان بدر رفت چنانچه
باشد [illegible] از دست آن نگار [illegible] + و گاه باشد که مطلق بخروج و مزید
چنانکه کاتب راست شعر شوخی که بجز باغ چو نظر [illegible] + از حال دل اهل محبت خبر [illegible]

و چون شعر مشتمل بر دو قافیه بود آن را ذو قافیتین گویند اعم است از آنکه ردیف
داشته باشد چنانکه امیر شاهی راست لب لب است ز خون جگر
پیاله ما + دم نخست چنین شد مگر حواله ما + یا یکی از این دو بطریق معمول
واقع شود چنانکه درین بیت ز قد و روی تو شرمنده باغبان گشت
که آب رنگ فدا [illegible] سرو و لاله ما + یا ردیف نداشته باشد چنانکه کاتبی راست
معما باسم یار + رخسار تو خط بر ورق ماه فزوده + یا ماه منیر است
از هاله نموده + و گاه بطریق اشتقاق باشد چنانکه جامی راست
ای با لب تو طوطی شیرین زبان بودن + بر دمی عنان ز نیچه سیمین
بدان بودن + و گاه باشد که اشتقاق نیز ردیف داشته باشد چنانکه [illegible] گفته
در باغ جلوه کردی سرو چمن چمان شد + گل با [illegible] خار خون
کفن لفان شد + و گاه باشد که میان دو قافیه لفظی نه مکرر باشد آن را حاجب
و آن قافیه را محجوب چنانکه استاد راست ای شاه جهان [illegible]
تخت + بشکست [illegible] عدو [illegible] ازرق + [illegible] گردن [illegible]
بخت + پیری تو بتدبیر جوان داری بخت + و قافیه محجوب می تواند بود که ردیف
داشته باشد چنانکه کاتبی راست و چمن [illegible] و گل شرمنده [illegible]

یافت بوییت غنچه و درخنده از بوی تو شد + عیوب قافیه چهار است چنانکه

درین بیت میگوید شعر عیوبی که در قافیه هست پیدا + سناد است اقوا

اکفا و ایطا سناد و اختلاف ردف است چنانکه زمان و زمین را در یک

قافیه جمع کنند و این عیب در فارسی بخلاف شعرای عرب که

اختلاف ردف را جایز میدارند چون عمود و عمید اقوا تغیر حذو

و توجیه است چون رست و رست و درد و درد اگر روی مقید

باشد اختلاف اصلا جایز نیست و اگر مطلق بود جایز است چنانکه

جامی راست شعر دو هفته شد که ندیدم مه دو هفته خود را +

کجا رسم بکه گویم غم نهفته خود را + اکفا تبدیل رویست بحرفی

که در مخرج با روی نزدیک باشد چنانکه گوید شعر گشتم چنان

ضعیف که در چشم [illegible] صد بار خانه کردم و او را خبر نبود +

ازین قبیل است جمع میان حروف عربی و عجمی چنانکه کاتب راست

شعر که هست پوسم لب بالا کمی تنگ + کز مشک [illegible] یک یک +

و چنانکه جامی راست شعر بر کفم آن جنون [illegible] روز و شب + [illegible]

خاک [illegible] لب زاهد را و در سماع از نغمه مطرب [illegible]

ازرست چپ اگر قافیه مطلق را با مقید جمع کنند آنرا اغا گویند چنانکه حافظ راست ه
صلاح کار کجا و من خراب کجا + ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا + و اگر بدل
کنند قید را بحرفی که در مخرج با وی نزدیک باشد چنانکه سعدی راست ه چه
چشام چه بر و چه بحر + همه پرستایند شیر از شهر + مناسب آنست که آنرا نیز اکفا خوا
ایطا تکرار قافیه است بیک معنی و آن دو قسم است جلی و خفی جلی آن
که عدم اصالت روی در وی تصریح مذکور باشد و آنرا شایگان نامند
بیشتر الف و نون است چنانکه استاد راست ه خدایا در و منتهی دو را
بحسرم خوبان + کمالی و روان نمیابند قدر و روند آنرا + و چنانکه حافظ
راست ه در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع + شب نشین
کوی سربازان رندانم چو شمع + در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست
ورنه از دردت جهانی را بسوزانم چو شمع + و از این قبیل است الف و نون
و دال جمع چنانکه نشاطی راست ه دل شیشه و چشمان تو
هر گوشه ترینندش + ترسم که وستند مبادا شکنندش + دیگر نون
چنانکه بزرگی راست ه صنم گلشن کوی تو تماشاست + از رخ
دیده گل چیدن ... + و از این قبیل است الف و جیم اگر ... جمال

چه سود لاله را + گل خجل از عارض او در دل آتش غنچه‌ها + هرچه درین قافیه یک
معنی اگر مکرر شود صریحاً خواه بیک حرف خواه بیشتر از قبیل شایگان است نشاید
که بنای قافیه بران نهند چرا که عیب فاحش است خفی آنست که عدم
استقلال روی در وی تصریح مذکور نباشد چون نون تحسین چنانکه
آصفی راست ه آغاز شب است از خط مشکین که تو داری + تابان
مه آن غبغب سیمین که تو داری + و چنانکه کاتبی راست ه وا
تازه به دل زان نازنین مرا + در باغ دل شکفته گل آتشین مرا + و درین
جمله الف و نون صفت چنانکه جامی راست ه رفتم بباغ
و سرو خرامان من نبود + وان نوشکفته غنچه خندان من نبود + تکرار
این در قافیه غیر ظاهر سبب ردیف عبارتست از آنچه بعد از قافیه
بر سبیل استقلال بعینه تکرار یابد و آن بیشتر بیک معنی آید چنانکه
کاتبی راست ه چون سایه هم بسیم بهر سو روان شوی + شاید که رفته
رفته با مهربان شوی + و گاه به تغییر باشد چنانکه خسرو راست ه هر دم
شدم ز عشق پریشان و دیده تر + دل از برم رمیده و من رمیده تر + و چنانکه خاقانی
راست ه ما حاصل خود بر در خمخانه نهادیم + محصول دو عالم به ره جانانه نهادیم

ف ۱ در سیمین و مشکین نون نسبت است و این قسم قافیه جائز است ۱۲
ف ۲ در خندان و خرامان نون صفت است و این قسم هم درست است ۱۲

قانع بخیالی ز تو بودیم چو حافظ + یارب چه گدا همت و شاه نهادیم + و چنانکه
کمال گوید ــه هزار سرو که در قامت اعتدال برآید + بقامتش نرسد گر هزار
سال برآید + علی الصباح تفول بروی خوب تو کردم که تا ازین ورق که
مرا چه فال برآید + برآمد اول خط زلف سرکش تو بقالم + بشارتست که دو
چو حرف دال برآید + و چنانکه نادری راست ــه ای و لعلت
بامی گلگون یکی + سبزه و گل با خط و عارض نجابت و خون یکی + یا رب چنانکه
تا زیست و سازش رقیب + زین چه غم دارد که مردار غصه و پیرون
و چنانکه در قافیه معمول اهلی است ــه آن روز کجاست که راه عدم رویم
بایکدیگر چو سایه قدم بر قدم رویم گاه باشد که زائد بود و چنانکه جامی راست ــه
هر کجا جلوه کند آن بت چالاک آنجا + خواهم از شوق کنم جامه جان چاک
آنجا + و چنانکه آصفی راست ــه توئی که نیست عذار تو مشک سود نمود
منم که آتش عشقت بدیده دود نمود + ردیف منقطع زیاده است شعرا
گفته اند و در غزل ردیف زیست و در مثنوی عکس آن قافیه بر دو نوع است
موضوع و معمول موضوع آنست که بوضع واضع باشد و معمول آنکه تصرف
شاعر شایسته آن گردد که قافیه تواند شد و آن بر دو نوع ست

ست یا بطریق تعلیل و بس چنانکه آصفی راست ه لبی چو زبان در آب دیده چون

ماهی بطلب دیدیم + کم نافه ... نشین دیدیم + زگریه غرق چون می خواستم

چشم ز تیغ پا ... + ولی ... آن ... دم ... دیدیم + و چنانکه کاتب راست

ه جم ... است ای ساقی بده جام و مادم را + بگو خوش بود دوزخم غنیمت

دار این دم را + عجب نبود که گرد و بلبل آخر شت چنانکه ز آتش می نبرد خانمان

گل چمن حمرا + چنانکه خسرو راست ه گر افتد پیش لعل تو بسنگ شود

یاقوت رخشان سر بسنگ + بجای جان من از جست و جوی تو + سرو است

اشک من خونین شده سنگ + حسن راست ه ای سر زلف تو

سرا سر بلا + هر دو لبت سر بلا در بلا + پیش سر کوی تو

ای سر کویت بتر از کربلا + و جامی راست ه و چنان بات عاشقان

ز نهار + از سر جفت و در تیغ نای + ز آنکه با یکدگر نباید راست و همی

عاشقی و رعنائی + یا بطریق ترکیب باشد چنانکه آصفی راست ه

لیلی وشی سر کوه و با منم + ... حیوان سرگشته بیدار شکیم +

خواهم بیسرم روزی خود و آید + کز انبار ان اشک من سیلاب ...

کاتب راست ه در سر افتاد سودای خط غبار تو + میکند سودا مرا و اسیر از آنکه ...

اینکه بر حال من مسکین ندارد هیچ رحم + آنکه رقیبست و چه سبب دانیم او را الخ
وگاه باشد که بتحلیل و ترکیب بود چنانکه کاتب راست سه نشنیدم دهان
غنچه تر در چمن دیدم + که از لعل تو او را آب حسرت در دهن دیدم + اگر اکثر شعرا
در رومند بپای من مجنون + نخواهد رسید پای مشتاقان از درد مندی هم او
شنو بلبره هم مالایلزم و آن چنانست که شاعر حرفی از حروفهای تهجی که
غیر حرف روی باشد در قافیه التزام کند با آنکه برای او هیچ لازم نیست چون
دال و در بیت غزل جامی است سه رحمی بر دل شیدا یا آن مشکین کل چه ...
یا طاقت صبوری این بیدلان تو را + نگشم جوان و عشقم پیرست اینک
عشقست + آورده زیر فرمان هم پیر و هم جوان + ای ساربان جانان
محمل بیستان + کز آب چشم باشد ره بسته کاروان را + گر نزد
گیاهی درخشک سال هجران + پژمردگی مبادا آن شاخ ارغوان را
جامی زعشق خوبان توبه که گفت کردم + این نکته کشنو از من تنها
مشتاق را + وگاه باشد که بعد از چند بیت تغیر یابد چون دال
درین بیت سه هر واکه دوست کشته خود را ند اگند + خیر خاک بار دیگر جان
فدا کند + جامی امید وصل یاریکه بهر دو + گر صد هزار بار بمیری کد اکند خاتم

فائده بر ارباب این فن پوشیده نماند که مبدعی از شعرا ظاهر آن پرداز و داخل عیب نیست بلکه کمال هنرست از آنجمله یکی تغیرست چنانچه رسیا انوری در قصیده گفته سه نازش از ماز قضا و قدر × زبام چرخ بیضا و خسرو خاور × و صنعت گفته سه ثنای قافیه را یکی الف نیز باید و که شرط آنکه نیز آورد ابیات × سوال کردم از آن نور دیده از که ای بذات تو آورده کاینات قرار × و همین تغیر ردیف چنانچه

انگه که این گوهر چو + آمد از بحر عدم سوی وجود + بی بها و به ضیا چون خورشید

رشک لعل آمده و غیرت دُر + حمل از روی قدر غلطان باشد + لایق گوش

شنودان باشد + با چنین نسخه ندیدست کسی + بلکه هرگز نشنیدست کسی گاه

ازین گفت و شنو + باش خاموش حکایت بشنو + اهل آسا چه شنو

نغمه سرا + کین چمن را شود و بوی فنا + خوش بود قافیه شعر شریف

گر شود و هم ردیف + تا کی نظم و قصائد گوئی + ز قصاید مقاصد پو

بغزل چیستی قافیه سنج + که کشتی بهر غزالان غم و رنج + مثنوی

نهی زابیات فروغ + تا شود راست حکایت ز دروغ + قطعه

بر بیان پا + چاره سازی به رباعی آنرا + از معما بری خوبی کام + تا ازان

مژده بردن آری نام + جان و دل

چه کنی طرف سخن عمری صرف + به که سازی بدعا آنرا صرف +

یا رب این گوهر عالی مقدار + که ز بحر سخن آمد بکنار + تا که باشد سخن نو و کهن

باد و پاینده برار باب سخن + تمت بالخیر رساله مولانا قاسم کاهی فی بیان

القافیه اللهم اغفر لی و لجمیع المسلمین و المسلمات آمین رباعی بحمد الله که این

رنگین رساله + به پایان آمد از اوراد و خامه +

بود بر گنبد گردون رسانیده + سخنوران سخن و قافیه سنجان لکهنو کهن را مژده

باد که این رساله تصنیف مولانا قاسم کاهی در علم قوافی وافی و کافی مطلوبه

شاهد بیست سزاوار کنار شاعران و زرکار به تجلیه حلیه درونی بیرونی آراسته

و به هفت و شش حرکات و نه حرف قافیه چهره پیراسته تحشی این لعبت شیرین شمایل

ارباب بلاغت وصف بی مثال گزین اصحاب اعجب فرق شناسی جیر و

رفق حقیقی مولوی محمد صالح شوق کرسوی به تصحیح احقر الطلبا محمد

محمد حسن لکهنوی در مطبع مشهور پلنتا عان جهان سید حسن رضا خان به حکم

سید رسالت علی خان گردیزی صانهم الله تعالی عن المکاره ارباب

احتما فیاض الطباع در سیر کرد [illegible]

تاریخ طبعش شوق عطف قرطاس کشید امید که منظور نظر خاص و عام گردد

قطعه تاریخ

این نسخه مطبوعه چو شد طبع بصحت | حالی همه از شوق بگفتند که خوانیم

خواهند چو از شوق با حسن تلفظ | از برکت انفاس رسالت بتوانیم

ناگاه شعور از عشق و ادای | [illegible] بابل سخن [illegible] میانیم

چون شوق [illegible] سال [illegible] | کافی ز قوافی [illegible] نسخه [illegible]

سید احمد

سید محمد

میر برهان میر کمال اسان بن میر دوست یکه باد بن میر عزیز بن میر حافظ احمد بن میر ابراهیم

بن میر شرف الدین حسین بن میر موسی بن میر باقر بن میر جعفر بن میر کاظم الدین حسین بن میر یحیی بن

بن میر سید علی بن میر ابو الفتح بن میر عیسی بن سید میر محمد بن سید جعفر بن میر علی بن میر سید

بن میر احمد بن میر موسی بن میر سید احمد بن میر سید محمد احمد بن میر سید محمد علی بن میر سید ابو عبدالله

بن میر سید موسی مبرقع بن امام محمد تقی بن امام علی موسی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق

بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام حسین بن امیر المومنین علی بن ابی طالب

بن عبد المطلب بن عبد مناف تمام شد

اما ابو النقی فله من الابناء ثلثة ابو الحسن علی الامام
و موسی مبرقع و ولده ام ولد من البنات حکیمة
البنات ولا عقب [illegible]

امام محمد تقی [illegible]
هادی و موسی مبرقع [illegible] وفات [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
[illegible]

قد اعلم ان الابناء الذین اعقبوا من
العابدین ستة محمد الباقر و عبدالله الباهر
ام عبدالله ست الحسن بن علی علیهم السلام
و زید الامام الشهید و امها [illegible]
[illegible]